

ماهرخ کسمائي (مينويي)

به مناسبت ۸ مارس روز

جهانی زن

و سی و یکمین سالگرد

درگذشت ماهرخ مینوئی

(اول فروردین ۱۳۵۴)

از پیشگامان جنبش

کمونستی و فمینیستی

ایران

مهناز متین، ناصر مهاجر

مارس ۲۰۰۶

می دانیم نخستین شهر ایران که در آن مراسم ۸ مارس برگزار می‌شود، رشت است. نیز می‌دانیم که این مراسم را جمعیت سعادت نسوان برگزار می‌کند. به دقت و درستی اما نمی‌دانیم این جمعیت چگونه برپا می‌شود. در این که شماری از اعضای انجمن فرهنگ رشت در شکل دهی این جمعیت نقش دارند، تردید نیست (۱). در این که انجمن فرهنگ به دست کمونیست های گیلک اداره می‌شود هم تردید نیست (۲). اما کم و کیف مناسبات میان فرقه کامونیست ایران - که در ۳۰ خرداد ۱۳۹۹ پا به وجود می‌نهد- با انجمن فرهنگ رشت، از مسائل مورد مناقشه است. نیز پیوند میان انجمن فرهنگ با جمعیت سعادت نسوان (۳). به یقین هم نمی‌دانیم انجمن سعادت نسوان چه سال بنیاد گذاشته شده. تاریخ‌های گوناگونی به دست داده شده: ۱۳۰۰، ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ (۴). به احتمال قریب به یقین اما جمعیت در سال ۱۳۰۰ بنیان گرفته؛ پس از درهم شکسته شدن جنبش جنگل، برافتادن جمهوری گیلان و باز پس گرفتن قدرت از سوی حکومت مرکزی (۵). این را نیز به یقین می‌دانیم که بنیانگذاران جمعیت سعادت نسوان، زنان جوان سنت شکن و سرکشی هستند که آزادی سال های ۱۳۰۰-۱۳۹۹ را زیسته‌اند، از انقلاب نیرو گرفته‌اند تا موقعیت زن را دگرگون کنند: پا بیرون گذاشتن از اندرونی‌ها؛ بگذشتن از ورود ممنوع ها و شرکت کردن در همهی قلمروهای زندگی جامعه. شکوائیه یکی از آن نسل در اوج انقلاب گیلان و قدرت دوگانه‌ی موجود و پاسخ/ایران سرخ به این شکوائیه گویاست:

“مدتیست که آفتاب انقلاب در نقاط گیلان درخشان شده، تمام توجهات رفقای انقلابی ما فقط به حال زار عین و رنجبران است و در عالم انصاف باید همین طور هم باشد. اما حالت ما بدبختان هم جالب دقت و محل توجه است. زیرا اولاً این که از کثرت استبداد تاکنون ما در ورطه جهالت بازمانده مثل بهائم امرای حیات نموده و ابداً از اوضاع دنیا و تربیت اطفال خودمان مسبوق نشده‌ایم. حال آن که طلب علم بما فریضه است و علاوه هرگاه مادران تربیت شده نباشند، اطفال خودشان را هم نمی‌توانند تربیت نمایند. ملل متمدنه عالم از همه کار اقدام به تربیت زنان متوجه هستند. زیرا بنا به اصول فن تربیه هشت سال اطفال باید در ظل مادران تربیت یابند. متأسفانه تاکنون حالت ما مورد توجه نگشته. حالا که آفتاب انقلاب درخشان گشته بازهم حالت ما چنان چه لازم است قابل توجه نیست. زیرا نه ما تشکیلات داریم، نه مبلغ داریم تا خواهران غافل ما را آگاه کننده است. و جای تأسف و سوزش این است که هنگام نطق در سبزه میدان، ما با یک شوق مفرط به شنیدن سخن‌های ناطقین حاضر می‌باشیم، او را هم مانع می‌شوند. این است که این کمینه با یک التهاب درونی می‌گوید که ما طایفه نسوان ایران کی وقت در جرگه انسان‌ها خواهیم شد؟ چقدر حالت ما بدبختان مایه اسف است. شب و روز مثل محبوس‌ها باید در خانه بنشینیم و اگر برای رفع غم و محنت به تفرج رویم یا این که به شنیدن سخن‌های ناطقین محترم حاضر شویم، او را هم مانع می‌شوند. این است به نام انسانیت از رفقای انقلابی تقاضا می‌نمایم که ما را هم در جرگه انسان‌های حبه حساب نمایند” (۶).

و اینک پاسخی که از “طرف اداره” ایران سرخ به آن “کمینه...” داده شد:

“حقیقتاً در ایران جز فرقه زار عین و رنجبران، طایفه دیگری هستند که آن‌ها هم مظلوم‌ترین مظلومین دنیا است، آن‌ها طایفه‌ی نسوان ایرانی‌ست که تمام تمام از حقوق انسانیت بازمانده‌اند. البته انقلابیون باید بدانند که فرزندان انقلابی وقتی در ایران کثرت یابد که مادران ما تربیت شده باشند و با روح انقلاب اولاد خود را تربیت نمایند. ما احساسات عالی‌ه این خواهر محترم را تقدیس نموده و از حکومت حاضر هم منتظریم که درباره آن‌ها توجهات کامل نماید. و ضمناً خواهر مزبور اشاره داده که هنگام نطق، ایشان را از شنیدن نطق‌ها مانع می‌شوند. عقیده ما این است که مقامات مربوطه در این خصوص حکمی نداده‌اند و این مسئله سهواً شده و محض این که بعداً سوء رفتار نشود بهتر است که به افراد نظمیه و مستحفظین اعلام شود که هنگام نطق مزاحم حال نسوان نباشند” (۷).

با این گونه دادخواست‌ها، شکوائیه‌ها و پیگیری‌ها بود که زنان گیلان از حالت "محبوس‌ها" درآمدند، حق شرکت در گردهم‌آیی‌های سیاسی را - که بیشتر در میدان مرکزی شهر، سبزه میدان، برگزار می‌شد- به دست آوردند و نیز حق حضور در فضاهای اجتماعی ممنوعه را.

(۲)

هدف **جمعیت سعادت نسوان** " آشنا کردن زنان با مسائل روز، حرکت دادن زنان به سوی مسائل اجتماعی، مبارزه با فقر فرهنگی و اجتماعی، پرورش استعدادهای نهفته و آموزش بهداشت... " بود(۸). برای رسیدن به این هدف، **مدرسه سعادت نسوان** بنیان گذاشته شد؛ به پیشگامی روشنک نوع دوست. اعضای جمعیت که همه دختران و زنان تحصیل کرده بودند، آموزگاران مدرسه شدند که در سبزه میدان واقع بود. شب‌ها در مدرسه، کلاس‌های اکابر زنان دایر بود. خیاطی و گل‌دوزی هم آموزش داده می‌شد؛ به همت خانم نشاط الدوله، مدیر مدرسه **ی دوشیزگان رشت**(۹).

گام دوم، به وجود آوردن یک گروه تئاتر بود. تا جایی که می‌دانیم، این از نخستین کوشش‌هایی است که برای تأسیس یک گروه تئاتر زنانه در ایران صورت گرفته و باز شدن پای زن به صحنه نمایش. این گروه تئاتر، هم وسیله‌ای کارا برای ارتقاء آگاهی زنان بود و هم کمکی به تأمین هزینه‌ی **جمعیت**. نمایش‌های این گروه تئاتر، برخی آثار به اصطلاح آداپته شده‌ی **مولیر، راسین، ویکتور هوگو و اوژن لابیسی** است که دست‌اندرکاران **انجمن فرهنگ**، کسانی چون حسن ناصر و کریم کشاورز به فارسی بازمی‌گرداندند و توسط **انجمن** به اجرا می‌گذاشتند(۱۰). تک و توک نمایش‌نامه‌های ایرانی هم به روی صحنه برده می‌شد. کارگردان نمایشنامه‌ها، **آقا دایی نمایشی**، نام واقعی‌اش محمد حسین بود. او که در اصل تبریزی و از مشروطه خواهانی بود که "از آغاز نهضت مشروطیت وارد کار تئاتر شد"(۱۱) به مناسبت خدمات چند ساله‌اش در تئاتر نام خانوادگی‌اش را **نمایشی** گذاشت و بنا به اظهار خودش به این نام "مفت‌خر گشت"(۱۲). بازیگران **گروه تئاتر سعادت نسوان**، جملگی زنان و دختران جوان **جمعیت** بودند که پیشینه‌ای در این رشته‌ی هنر نداشتند و آماتور به صحنه می‌آمدند. "نقش مردها را زن‌ها بازی می‌کردند و تماشاگران‌شان فقط زن‌ها بودند". درست به همان ترتیب که مردهای گروه تئاتر **انجمن فرهنگ** - و سایر گروه‌های تئاتر ایران- نقش زن‌ها را بازی می‌کردند(۱۳). همین جا باید از جمعیت دیگری به نام **جمعیت معارف پژوهان نسوان** یاد کنیم که در سال ۱۳۰۲ بنیان گرفت و نمایشنامه‌های زیادی برای زنان به اجرا گذاشت؛ از جمله نمایش **عروسی یا دختر فروشی** که متن آن تا کنون پیدا نشده اما یقین است که آن را "در پنج پرده در سالون **الوش بیگ** به تماشا گذاشتند. نمایشنامه، کاملاً ایرانی و بیان‌کننده سرگذشت تلخ دختران ایران بود که حق نداشتند در انتخاب شوی خود اظهار عقیده کنند"(۱۴).

به موازات سازماندهی برنامه‌های تئاتر، **جمعیت سعادت نسوان** به تدارک انتشار مجله‌ای زنانه پرداخت و در ۱۵ مهر ۱۳۰۶ موفق به انتشار اولین شماره **پیک سعادت نسوان** شد؛ به صاحب امتیازی روشنگر نوع دوست (۱۵). مجله که «با چاپ سربی... طبع گردیده و با قطع کوچک»، هر دو ماه یک بار منتشر می‌شد (۱۶)؛ «محل اداره: رشت، سبزه میدان، مدرسه سعادت نسوان» (۱۷). نگاهی به فهرست نخستین شماره‌ی **پیک سعادت نسوان**، فضای کلی مجله را به دست می‌دهد: بیان مقصود (روشنگر نوع دوست)، موفقیت ما (پیک سعادت)، به پاس روح مادر (دکتر آقاخان)، به دختران وطن (شعر) م-جودی، ناله یک زن (فخرعظمی ارغوان)، علت تیره روزی (اشرف قائم مقامی)، زن در جامعه‌ی ما (م.جودی)، به نام وطن (س. محمص) (۱۸).

شایان توجه است که بیشتر دست اندرکاران این نشریه نیز بازیگران گروه تئاترال، آموزگاران **مدرسه سعادت نسوان** و اعضای **جمعیت سعادت نسوان** بودند. از آن میان، این‌ها را می‌شناسیم:

فرانک آبتین، قدس اعظم ابراهیمی، خدیجه توکلی، فهیمه حقیقی، شوکت روستا، قیصر سیف، شوکت شریفی، دولت شهرستانی، زهرا شکوری، سکینه شبرنگ، جمیله صدیقی کسمایی، پرماس کسمایی، سرور مختاری، ماهرخ کسمایی مینویی، پری رخ نویدی کسمایی، فرخنده نویدی کسمایی، ایران دخت نویدی کسمایی (۱۹).

پُرشماري اهالي کسما در **جمعیت سعادت نسوان** البته بی دلیل نیست. این روستای نزدیک به شهر رشت، مرکز جنگلی‌ها و از مقرهای فرماندهی کمونیست‌ها بود. بیشتر اعضای **جمعیت** همسر، خواهر و خویش مردان کمونیستی بودند که از این روستا جنبش را هدایت می‌کردند. این زنان خود را کمونیست می‌دانستند و بسیاری‌شان عضو حزب کمونیست ایران بودند. که‌ها؟

علی کُبّاری از اعضای هیئت مدیره‌ی **جمعیت فرهنگ** که در سال ۱۳۰۱ به عضویت حزب کمونیست ایران درآمد در خاطراتش می‌نویسد: «در حزب چند نفر زن هم عضویت داشتند» (۲۰). او نام این چند نفر را به میان نمی‌آورد. یادمانده‌های آرداشس (اردشیر) آوانسیان در باره‌ی زنان کمونیست، اندکی روشن تر است: «... ما یازده زن عضو حزب داشتیم. آنان بسیار فعال بودند و گروه تئاترال داشتند... در برخی مدارس ملی، آن‌ها معلم بوده و کارهای اجتماعی نیز انجام می‌دادند. در میان این بانوان، به ویژه جمیله خانم صدیقی و فروهید شریفی زیاد فعال بودند» (۲۱). از سرنوشت جمیله صدیقی و شوکت (فروهید) شریفی - که با علی کُبّاری پیوند زناشویی می‌بندد - آگاهیم و می‌دانیم این دو زن، تنها زنان بازمانده‌ی **فرقه‌ی کامونیست‌اند** که پس از شهریور ۱۳۲۰ و پیدایش **حزب توده** به این حزب می‌پیوندند و تا پایان عمر با آن می‌مانند. به همین دلیل هم شاید آرداشس آوانسیان، کسی که تا به آخر سرسپرده‌ی حزب ماند، تنها از این دو زن یاد می‌کند، از «زیاد فعال بودن»شان می‌گوید و دیگران را از یاد می‌برد!

ایران دخت ابراهیمی در مقاله اش **انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر و نهضت آزادی زنان**، از سکینه شبرنگ، شوکت روستا، روشنگر نوع دوست و اورانوس پادیاب نام می‌برد؛ نه به عنوان اعضای **فرقه‌ی کامونیست** ایران، که به عنوان «موسسین جمعیت»

سعادت نسوان (۲۲). نسبت به درستی این ادعا آگاهی نداریم. اما می دانیم که شوکت روستا، سکینه شبرنگ، ماه آفرید حسایی، فرانک آبتین هم عضو حزب کمونیست ایران بودند؛ نیز ماهرخ مینویی کسمایی که به تصادف او را باز یافته ایم.

!Error



(۳)

نام شناسنامه ای اش زهرا بود. روزی از روزهای سال ۱۳۸۰ یا ۱۳۸۱ به دنیا چشم گشود؛ در روستای کسما و در خانواده ای مالک، متجدد، دانش دوست و آزادی خواه که بیشتر سال را در رشت می زیست. پدرش عبدالحسین کسمایی از مبارزین صدر

مشروطیت بود که سه سالی را ناچار دور از یار و دیار سپری کرد؛ به زندگی مخفی در مشهد. در همین دوره، مادرش مریم، بار سفر بست و با زهرای چند ماهه، نزد برادری رفت که در نجف طلبه بود. ۵ سالی، مادر و زهرا میان رشت و نجف در رفت و آمد بودند. این برادر پس از ۲۷ سال یزدان شناسی و قرآن پژوهی، به الحاد رسید و خدا ناباور به ایران بازگشت. پیش از او، دو برادر دیگرش به رشت بازگشته بودند که یکی‌شان در بیروت پزشکی خوانده بود و دیگری در از میر مهندسی کشاورزی (۲۲). بیگانگی و بیزاری سه برادر نسبت به دین و شریعت، مریم را به دور از خرافات و موهومات بار آورد. نماز هم نمی‌خواند. زهرا، این دختر یکی یکدانه‌ی خانواده، بارها از مادر و دایی‌ها شنیده بود که: «خدا احتیاج به دولا راست شدن ندارد، اصل کار این است که آدم به دیگران کمک کند!» (۲۴).

به مکتب خانه نرفت و به قرائت قرآن ننشست. در خانه، «اصول تربیه» نو آموخت. از اولین دختران گیلک بود که به یکی از مدرسه‌های نوپنیا دخترا نه رفت. این مدارس، پس از پیروزی مشروطیت، در گستره جامعه روئیده بودند. جنگ جهانی اول که در گرفت و انقلاب گیلان که آغاز شد، زهرا به جنگلی‌ها دل بست. در اوج انقلاب -۱۳۹۹- ازدواج کرد؛ با پسر عمه اش فرج الله مینویی که یازده سال از او بزرگ‌تر بود. «آقا فرج» هم هوای جنگلی‌ها را داشت. او که خرده مالکی مرفه، متجدد و ترقی خواه بود، در نوجوانی یک چندی را در روسیه گذرانده و در سنگ شناسی و جواهر سازی خیره شده بود. داد و ستد جواهر را اما پیشه‌ی خود نکرد و به زراعت و تجارت برنج و چای و ابریشم‌کشی پرداخت. سری نترس داشت، پُرکار بود، کم گو و نوگرا.

فرقه‌ی کامونیست ایران که اعلام موجودیت کرد، شماری از خانواده‌ی کسمایی- مینویی به آن پیوستند. فرج الله از آن شمار نبود. اما آزاد منش‌تر از آن بود که زهرا را از پیوستن به **فرقه کامونیست** بازدارد. برادرش حسن نیز عضو این فرقه انقلابی شد که می‌خواست «کهنه جهان جور و جهل را از ریشه برکنند و نوین جهانی سازد که در آن هیچ بودگان هر چیز گردند». زهرا باورهای آن روزگارش را بعدها چنین بازگفته است: «دلما می‌خواست که فقر از بین برود و مردم آزاد شوند. برای این کار، فکر می‌کردیم باید از خودمان شروع کنیم و از همین الان به داد فقیر فقرا برسیم. هرکدام پولی می‌گذاشتیم. زغال، گوشت، برنج، روغن، تخم مرغ و سایر مایحتاج را مهیا می‌کردیم و ناشناس به خانه‌هایی که از پیش شناسایی کرده بودیم، می‌بردیم».

شرکت در حوزه‌ی حزبی که **جلسه‌ی معارفی** می‌خواندندش، یک سنت شکنی بود و آیینی به راستی نو در مناسبات میان زن و مرد ایرانی. جلسه‌ای که زن و مرد «نا محرم» کنار هم بنشینند و مشترکاً به بحث و بررسی مسایل مبتلا به جنبش و جامعه بپردازند، تا آن زمان رسم نبود: «وارد خانه که می‌شدیم، چادر از سر برمی‌داشتیم، آن را در چادرخانه می‌گذاشتیم و به اتاق جلسه می‌رفتیم. زن و مرد راحت کنار هم می‌نشستیم و در باره‌ی مسائل صحبت می‌کردیم؛ از آزادی زن و حقوق زن‌ها گرفته تا مسائل جهانی».

در همین دوره است که زهرا نام **ماهرخ** بر خود می‌نهد؛ نه به مثابه یک نام تشکیلاتی و برای مخفی کاری، که به عنوان نام نوینش. در این کار او تنها نیست. بسیاری از دختران و زنان جوانی که به تجدد و ترقی ایران دل بسته بودند و بیش و کم همه‌ی اعضای **جمعیت سعادت نسوان** نام عربی‌شان را به نام ایرانی تغییر دادند. این نهضت خودجوش زنان تجددخواه ایران، در گیلان چشمگیرتر از

سایر نقاط ایران بود. چه بسا به خاطر پیشرفتگی این سرزمین نسبت به سایر نقاط ایران و پیشگامی زنان در فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی.

ماهرخ یکی از این زنان پیشگام است. بی‌حجاب به روی صحنه تئاتر می‌رفت و کوشش می‌کرد راهنمایی‌های **آفا دایی** **نمایشی** را که بسیار به او احترام می‌گذاشت به کار بندد. در **مدرسه سعادت نسوان** و نیز در کلاس اکابر این مدرسه درس می‌داد و حق تدریس می‌گرفت. همچون یک کمونیست معتقد و متعهد، برای پیشبرد هدف‌های حزبش مایه می‌گذاشت.

(۴)

این که این زنان تا چه میزان در کارهای تبلیغی - از جمله پخش و پراکندن روزنامه حزب، **پیک**، مشارکت داشتند و تا چه اندازه به ترویج اندیشه و ارزش‌های کمونیستی میان زنان می‌پرداختند، بر ما دانسته نیست. اما می‌دانیم به همت همین زنان است که جشن ۸ مارس برای نخستین بار در ایران برگزار می‌شود. چه سال و چگونه؟ آرداشس آوانسیان در این باره نوشته: "... اولین جشن هشتم مارس با نصب عکس کلارا زتکین رهبر زنان جهان به وسیله این جمعیت [جمعیت سعادت نسوان] در رشت در سال ۱۹۱۸ [۱۲۹۶] برپا گردید" (۲۵).

تاریخ ۱۹۱۸ نادرست است؛ چه در این تاریخ **جمعیت سعادت نسوان** هنوز به وجود نیامده است. تاریخ درست برپایی این جشن منطقاً باید سال ۱۳۰۰ باشد یا ۱۳۰۱ یا ۱۳۰۲. روزنامه **شرق قادینی** (زن شرقی) که کمی پس از پیروزی انقلاب اکتبر در آذربایجان شوروی نشر یافت، گزارش داده است که "نخستین جشن بین‌المللی زنان، یعنی ۸ مارس، در سال ۱۹۲۱ [۱۲۹۹] در آنزلی برگزار می‌گردد. در این جشن در حدود ۲۵-۵۰ نفر زن شرکت داشتند و زنانه‌ی نیز به نمایندگی از طرف زنان آذربایجان شوروی در این مراسم شرکت کرده بودند. در این اجتماع سیف‌الله یف از جانب **حزب عدالت** درباره اهمیت روز بین‌المللی زنان سخنرانی کرد و در پایان، نمایش‌نامه‌ای که به وسیله کمیسومول‌ها آماده شده بود، به اجرا درآمد" (۲۶). این گزارش تا چه حد موثق است؟ قدر مسلم این است که در منابع ایرانی‌ای که می‌شناسیم چنین مضمونی نیامده و کسی از دست اندرکاران جنبش کمونیستی و نهضت زنان ایران دریادمانده‌ها یا واقعه‌نگاری‌های تاریخی‌اش چنین خبری نداده است.

از فعالیت‌های **فرقه‌ی کمونیست** و کار حوزه‌های حزبی، به ویژه پس از شکست انقلاب گیلان که حزب به زندگی مخفی روی آورد و کمیته‌ی مرکزی‌اش را به تهران منتقل کرد، تصویر روشن‌تری داریم:

"در حوزه‌های حزبی مسائل نهضت کمونیستی ایران، وضع داخلی کشور و سیاست حزب و همچنین وضع بین‌المللی و به خصوص وضع اتحاد شوروی مورد بررسی قرار می‌گرفت. مطبوعات مربوط به نهضت کمونیستی جهان را به دست آورده می‌خواندیم.

بروشورهایی که در دوران انقلاب گیلان انتشار یافته بود و بروشورهایی که حزب به طور مخفی بعد از شکست انقلاب به چاپ می‌رساند، مطالعه می‌کردیم. متأسفانه در آن ایام در سازمان حزبی ما در گیلان اشخاص با سواد (منظورم سواد سیاسی ست) کم بودند و کتب هم تا بخواهید کم بود. خوب به یاد دارم کتابی از کوروپاتکین آنارشویست- کمونیست معروف به دست ما رسیده بود که آن را خوانده دست به دست می‌گردانیدیم. حزب در شرایط مخفی کار می‌کرد و طبیعی ست که در چنین شرایطی سانترالیسم به دموکراسی می‌چربید. آن روزها بیشتر اعضای حزب از روشنفکران و کارمندان ادارات بودند و عده کمی هم کارگر در حزب عضویت داشتند. ما آن روزها سازمان جوانان نداشتیم...” (۲۷).

این در حالی ست که شماری از کسانی که گرد **فرقه‌ی کامونیست** می‌آمدند، جوانان و دانش‌آموزان دبیرستانی بودند (۲۸). می‌شود تصور کرد که این‌ها - چه بسا بیش از سایر اعضای حزب- شور و شوق آموختن “مارکسیسم-لنینیسم” داشتند و در تأسیس کلاس حزبی‌ای که سال ۱۳۰۲ در رشت برقرار شد و “در تمام ایران آن روز یگانه کلاس حزبی بود” اثرگذار بودند (۲۹).

باز شدن فضای سیاسی در جریان انتخابات پنجمین دوره **مجلس شورای ملی** در همان سال ۱۳۰۲، مجال تازه‌ای برای برآمدن **فرقه‌ی کامونیست** فراهم آورد. کارزار مردمی برای انتخاب محمد آخوندزاده آستارایی- که از چهره‌های شناخته شده‌ی انقلاب گیلان بود و از زندانیان سیاسی پیشین- چندان موفقیت آمیز پیش رفت که فرماندار نظامی حکم بازداشت آخوندزاده را صادر کرد و این پیش درآمد به زندان در انداختن و به تبعید فرستادن شماری از اعضای حزب بود (۳۰).

موج سرکوبی که پس از پایان انتخابات، رشت را فرا گرفت، سبب شد که در “شب سوگواری” که به مناسبت مرگ لنین در خانه‌ی یکی از اعضای حزب در رشت برگزار گردید “کمتر از بیست نفر” شرکت کنند. “چند نفر زن هم در جلسه حضور داشتند. در آن جلسه از زندگی و مبارزه لنین و شخصیت او سخنرانی شد” (۳۱).

سازماندهی دوباره‌ی حزب و به کار بستن شکل‌های مناسب فعالیت مخفی، شرط لازم پیشبرد پیکار دموکراتیک در فضای سنگین اختناق بود که با قدرت گرفتن رضا خان سردار سپه بر گسترده‌ی جامعه سایه می‌افکند. فرماندهی تازه‌ی تیپ گیلان، سرهنگ محمد حسین آیرم، وظیفه داشت **فرقه‌ی کامونیست** را متلاشی کند و به این ترتیب راه را برای از میان برداشتن دیگر مخالفان هموار سازد. **فرقه** هشیار نبود و هوشمندانه رفتار نکرد. این را از خلال خاطرات برخی از کمونیست‌های قدیمی درمی‌یابیم:

“ با این که آن روزها سازمان ما مخفی بود، ولی متأسفانه کار طوری ترتیب داده شده بود که افراد اکثراً یکدیگر را می‌شناختند. یعنی کار مخفی چندان جدی نبود” (۳۲).

علی کباری این مسئله را به صورت دیگری طرح می‌کند:

“ حزب ما مخفي بود، ولي نه به اندازه‌اي که همدیگر را شناسیم. مخصوصاً در جشن انقلاب اکتبر و اول ماه مه دور هم مخفیانه جمع می‌شدیم و جشن‌ها را برگزار می‌کردیم” (۲۳).

(۵)

ماهرخ نسبت به پی‌آمدهای این سهل‌انگاری‌های سیاسی و ولنگاری‌های تشکیلاتی بیمناک شده بود و معترض. اعتراض را در **جلسه‌های معارفی** به زبان آورد و کوشید رفقایش را نسبت به خطرهای ناشی از “گشادبازی”ها آگاه سازد. ثمری نخشید. دست یازیدن رضا خان به شعار جمهوری، فرقه کامونیست را نسبت به ماهیت دیکتاتور دچار توهم کرده بود. تکرار انتقاد، میان ماهرخ و دیگران جدایی انداخت. ماهرخ را بی‌سر و صدا از حوزه کنار گذاشتند؛ بی‌آن که چیزی به رویش بیاورند. چون سرگرم کارهای **جمعیت سعادت نسوان** بود، متوجه فرخواندنش به حوزه‌ی حزبی نشد. **مدرسه سعادت نسوان** همچنان به راه بود و او مرتب به کلاس‌ها می‌رفت. برگزاری برنامه‌های تئاتر از سوی **گروه تئاترال جمعیت سعادت نسوان** اما دشوار شده بود. دست کشیدن از شعار جمهوری و نزدیک شدن رضا خان سردار سپه به روحانیت، حمله و هجوم بازاری‌ها و قشریون مذهبی به برنامه‌های تئاتر را بیشتر و خطرناک‌تر از پیش کرده بود (۲۴). ماهرخ و سایر بازیگران، بیشتر از هر زمان به چتر حفاظتی رفقای حزبی، حسن مینویی و دیگر بستگانشان محتاج شده بودند. کش مکش‌ها، کتک‌کاری‌ها و فرار از در پشت‌نمایشخانه‌ها، کار را به جای باریک‌کشانده بود. سرآخر هم “این مجمع فرهنگی و هنری چون دیگر مجامع گیلان، با سیاست روز مخالف تشخیص داده شد و برای همیشه تعطیل گردید” (۲۵).

با انقراض قاجاریه و تاجگذاری رضا شاه (اردیبهشت ۱۳۰۵)، استبداد و اختناق سیاسی فراگیر شد. برگزاری جشن ۸ مارس در شهرستان‌ها که از چندی پیش ناممکن شده بود، از همین سال در تهران نیز سرنوشت مشابهی پیدا کرد (۳۶). دیگر تنها کمونیست‌ها نبودند که در معرض پیگرد پلیس قرار داشتند؛ سازماندهندگان اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های فرهنگی و کانون‌های دموکراتیک هم زیر ضرب قرار گرفتند. در سال ۱۳۰۵ **انجمن فرهنگ** رشت را تعطیل کردند؛ شماری از اعضای آن به بازداشتگاه‌ها گسیل شدند و شماری دیگر به تبعید گاه‌ها (۳۷). حسن مینویی از این جمله بود. او را به کاشان تبعید کردند.

در این هنگام ماهرخ پی برد که او را از حزب کنار گذاشته‌اند. از یکی از رفقایش، درباره‌ی تعطیل حوزه پرس و جو کرد. پاسخ مبهم او، واقعیت را بر او آشکار نمود. تلخ‌کامی‌اش را از این واقعه، بعدها چنین بازگو کرد: “من به دنبال این بودم که آن‌ها را حفظ کنم تا به دست پلیس نیافتند و از تنقیه آب جوش و سنگ بستن به بیضه در امان بمانند. اما این‌ها در این فکر بودند که از شر من خلاص شوند. به من نگفتند حرفت درست نیست، دهانت را ببند و انتقاد نکن! حتا زحمت این را به خودشان ندادند که مرا از تصمیم‌شان آگاه

کنند. سهل و ساده مرا کنار گذاشتند". این ضربه - یا به قول خودش زخمی که بر روحش نشست- چندان کاری بود که دیگر به سمت کار سیاسی بازنگشت؛ گرچه تا آخر زندگی بر اصول و ارزش‌های نوع‌دوستانه‌اش استوار ماند.

(۶)

مسئولیت‌های خانوادگی، رفته رفته جای بیشتری در زندگی ماهرخ پیدا کرد. پس از بارداری ای سخت، به سال ۱۳۰۵ اولین دخترش را به دنیا آورد. به هنگام بارداری، از آموزگاری کناره گرفت. پس از زایمان هم کارش را از سر گرفت. فرزندش ضعیف نحیف بود و نیاز به توجهی دوچندان داشت. سه سال و نیم بعد، یعنی در سال ۱۳۰۸، دومین دخترش را به دنیا آورد. بار مسئولیت خانوادگی به این ترتیب زیادتر شد. همسرش گرچه همه‌ی احتیاجات مالی خانواده را مهیا می‌کرد، در زندگی زن و فرزند حضوری نداشت. بیشتر وقت را در ده می‌گذراند تا به کشت و کار برسد. ماهرخ و بچه‌ها که به ده می‌رفتند، **آقا فرج** به شهر باز می‌گشت یا به جاهای دیگر سفر می‌کرد تا به رتق و فتق امور مالی و تجاری برآید. کودکان توجه و دلبستگی ویژه‌ای از او نمی‌دیدند (۳۸). در عرف و عادت زمانه هم نبود که پدران به فرزندان - خاصه دختران - توجه و دلبستگی نشان دهند. توجه و دلبستگی به فرزند، کار مادر بود. تربیت دو دختر اما در آن دوران دگرگونی اجتماعی کار آسانی نبود. به ویژه اگر بر آن بودی که دختران را دانش آموخته، با اراده، مستقل، آگاه به حقوق خود و مهم‌تر از همه، پایبند به ارزش‌های نوع‌دوستانه بارآوری.

ماهرخ و فرج، متجدد و ترقی خواه بودند. بچه‌ها، پدر و مادرشان را **بابا** و **مامان** می‌نامیدند و به آن‌ها **تو** می‌گفتند که کمتر در فرهنگ آن زمان رواج داشت (۳۹). از خرافات و موهامات، در خانه خبری نبود. از خدا و پیامبر، نماز و روزه و کربلا و مکه صحبتی نمی‌شد. نه خود به مقدسات باور داشتند و نه بچه‌ها را با آن باورها آشنا می‌کردند. از آخوندجماعت بیزار بودند. در مرگ عبدالحسین خان کسمایی، آنگاه که ماهرخ خبر شد روضه خوانی به مراسم یادبود پدرش فراخوانده شده، دهان به اعتراض گشود. دخترها به یاد می‌آورند که مادرشان همواره می‌گفت: "خود انسان‌ها سرنوشت‌شان را تعیین می‌کنند؛ بهشت و جهنم در همین دنیاست که ساخته می‌شود". دخترکان اگر گاه به تقلید از دوستان، برای موفقیت در امتحان شمعی در مسجد روشن می‌کردند، مادر مجال نمی‌داد و می‌گفت: "بروید شمع روشن کنید! اما بدانید که شمع‌ها کاری برایتان نخواهند کرد. اگر می‌خواهید قبول شوید، باید درس بخوانید!".

ماهرخ با همه‌ی مهر و محبتی که به دخترانش داشت، نسبت به آن‌ها سختگیر و جدی بود؛ با هیبت و صولت. با این که با آن‌ها دعوا و مرافه نمی‌کرد، سخت از او حساب می‌بردند. اگر کار خلافی می‌کردند، تنبیه می‌شدند. کارهای خوب‌شان هم بی پاداش و تشویق نمی‌ماند؛ به ویژه موفقیت‌شان در تحصیل. ماهرخ مانند همه‌ی زنان پیشروی زمانه‌اش، جایگاه بلند علم و دانش را در پیشرفت زنان می‌شناخت. خود یکی از بنیان و نخستین آموزگاران مدرسه دخترانه در رشت بود و به نهادی که در مبارزهای چند ده ساله، سنگر به سنگر به دست آمده بود، بی نهایت قدر می‌گذاشت. دو دخترش را در همان مدرسه‌ی سعادت نسوان نام نوشت که خود پیشترها

آموزگارش بود. این مدرسه که به دست با کفایت روشنگر نوع دوست اداره می‌شد، در دوره‌ی دبستان مختلط بود و دختر و پسر در کنار هم درس می‌خواندند.

ماهرخ مینوئی به اصل حقوق برابر زن و مرد باواری استوار داشت و دخترها را بنا بر همین اصل تربیت می‌کرد. نه تنها آموزش آن‌ها را به یکی از نخستین زنان فمینیست ایران واگذاشت - که مهر و دوستی‌اش را تا واپسین روزی که روشنگر خانم زنده بود پاس می‌داشت- بلکه در پرورش آن‌ها نیز آداب و رسوم واپس مانده را کنار گذاشت و قید و بندها را درهم شکست. رسم بوده و هست که وقت گریستن پسر بچه‌ها به آنها گفته شود: "مگر تو دختری که گریه می‌کنی؟". چنین صحنه‌ای اگر در حضور ماهرخ پیش می‌آمد، برمی‌آشفته: "چه فرقی دارند؟ چرا دختر و پسر می‌کنید؟ پسر بچه‌ای که غمی در دل دارد، چرا نباید گریه کند؟". دخترش دکتر مهربخش آذر نور به یاد می‌آورد که: "مادرمان هیچ محدودیتی برای ما به وجود نمی‌آورد. آزاد بودیم. با پسرهای خانواده معاشرت می‌کردیم؛ به گردش و تئاتر می‌رفتیم؛ برنامه‌ی پیک نیک می‌گذاشتیم. در دریا شنا می‌کردیم، آن هم با بیکینی!".

ماهرخ به شدت با چندمسمری مخالف بود. در نگاه او، این کار "سخیف" نه تنها با حیثیت و شأن زن مغایرت داشت، بلکه سرچشمه‌ی نابسامانی خانواده‌ها و مشکلات تربیتی فرزندان بود. ضدیت با چندمسمری، در میان روشنفکران و مدافعان حقوق زنان در آن دوران، پدیده‌ای فراگیر بود.

او آرمان‌ها و ارزش‌های نوع‌دوستانه‌ی دوران جوانی‌اش را هم هرگز رها نکرد. از کمک به دوستان غافل نبود. در خانه‌اش همیشه باز بود. فقیر نواز بود. به خوراک و پوشاک خدمتکاران توجه داشت. بی‌توجهی به قشرهای پایین جامعه او را برآشفته می‌ساخت. خشمش را نسبت به کتاب‌های درسی آشکارا نشان می‌داد. در جایی آمده بود: "نان و کره و عسل لذیذ است". او می‌خروشید که: "این‌ها چه فکر می‌کنند؟ مگر همه نان و کره و عسل در خانه دارند! خجالت نمی‌کشند آب به دهان این بچه‌ها می‌اندازند که به عمرشان حتا یک قالب کره ندیده‌اند؟" (۰ * ۵).

این در حالی بود که ماهرخ خود در رفاه زندگی می‌کرد و زندگی مرفه را دوست می‌داشت. بر این باور بود آن که برای زندگی بهتر و آسایش و رفاه مردم مبارزه می‌کند "لازم نیست خود گرسنه بخوابد و شندر پندر بپوشد". خوراک خوب را می‌شناخت و از آن لذت می‌برد. آشپزی می‌دانست. خیاطی هم می‌کرد. شیک‌پوش بود. اما زر و زیور را دوست نداشت. زندگی تجملی را نمی‌پسندید. دل‌بسته‌ی پول و مال نبود. می‌گفت: "آدم‌ها لخت به دنیا می‌آیند و لخت از دنیا می‌روند. نباید به مال دنیا دل بست". شیفته‌ی دانش و فرهنگ بود. کتاب می‌خواند؛ تاریخ و شعر. سینما می‌رفت و بیشتر نمایش‌هایی که به روی صحنه‌ی تئاتر می‌آمد را می‌دید.

مرگ زود هنگام همسرش در سال ۱۳۳۴، زندگی خانوادگی ماهرخ را دستخوش مشکلات ساخت. دو سال پیش از مرگ همسر، پدرش را هم از دست داده بود. ماهرخ کسی نبود که به هنگام ناملایمات و سختی‌ها، دست روی دست بگذارد و وا بدهد. سرپرستی فرزندان را خود به دست گرفت و با هوشمندی و خونسردی، عهده‌دار کارها شد. به روستا رفت؛ سوار بر اسب به شالیزارها و چای‌کاری‌ها سرکشید؛ به شهر بازگشت و خرید و فروش‌ها را به انجام رساند.

دختر بزرگش، چندی پس از مرگ پدر ازدواج کرد. دختر کوچک اما کمی پس از پایان دبیرستان (۱۳۳۶) خود را آماده ورود به دانشگاه کرد. او پند مادر را که می‌گفت "زن باید استقلال مالی داشته باشد" ملکه‌ی ذهن کرده بود. زندگی زناشویی، پیش از پایان دانشگاه و گرفتن کار برای او تصویب‌ناپذیر می‌نمود. نه تنها اعتقاد راسخ مادر به ضرورت تحصیلات عالی برای دختران، که انسان دوستی و حساسیت مادر به مسائل اجتماعی را نیز طبیعت ثانوی خود کرده بود. هم از این رو، پس از پایان دبیرستان به **حزب توده** پیوست. واکنش مادر به تصمیم دختر این بود: "مسائل امنیتی را خوب رعایت کن؛ بی دلیل گشاد بازی نکن!".

از هیچ کمکی برای پشتیبانی از دخترش رویگردان نشد. مهربخش می‌توانست هروقت که بخواهد حوزه‌ی حزبی در خانه تشکیل دهد؛ هرچه که بخواهد، به حزب کمک کند؛ هر که را بخواهد به خانه بیاورد. همواره از هم‌دردی و هم‌فکری مادر بهرمنند می‌شد. دیدگاه‌ها و ارزیابی‌های مادر و دختر درباره‌ی رویدادهای سیاسی و اجتماعی بیش و کم همانند بود.

مهربخش در سال ۱۳۳۷ برای ادامه تحصیل در رشته‌ی مامائی، در دانشگاه تبریز ثبت نام کرد. در همین شهر بود که با همسر آینده‌اش، فریدون آذرنور، آشنا شد که افسر ارتش بود و عضو سازمان نظامی حزب توده. مهربخش در پایان دوره‌ی مامائی بر آن شد که با فریدون ازدواج کند. تمایلش را با مادر در میان گذاشت، از او راهنمایی خواست و شنید: "۲۱ سال داری. خودت باید تصمیم بگیری. من حتا اگر به تبریز بیایم و فریدون را ببینم، نمی‌توانم کمک زیادی به تو بکنم. انتخاب با توست. خودت تحقیق کن و ببین چگونه آدمی‌ست و به دردت می‌خورد یا نه!".

ماهرخ نسبت به پیوند زناشویی دخترش (اول آذر ۱۳۳۱) همان واکنشی را نشان داد که نسبت به پیوستن دخترش به حزب توده: همدلی و همراهی با حفظ فاصله. او رهبران حزب توده را دوست نداشت. به آن‌ها بی‌اعتماد و بدبین بود. خودش هم دیگر کششی به مبارزه نشان نمی‌داد. چه بسا از آن رو که احساس می‌کرد پیر شده و دیگر از او گذشته. زنان در آن زمان‌ها زود پیر می‌شدند، یا دست کم خود احساس پیری می‌کردند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مهربخش و فریدون، همچون هزاران توده‌ای دیگر جلای وطن کردند. ابتدا فریدون به شوروی پناهنده شد. سپس مهربخش به همراه پسر خردسالش به همسرش پیوست. آن‌ها یازده سال در روستوف ماندند. رنج تبعید را بر

خود هموار ساختند و در کنار فعالیت حزبی، تحصیل شان را تکمیل کردند؛ زن در پزشکی و مرد در زمین شناسی. در این سالها ساواک، ماهرخ مینوئی را بارها احضار کرد و بازجویی و تهدید. این اذیت و آزارها دشمنی او را با محمد رضا شاه پهلوی دوچندان نمود؛ هرچند که در آغاز دشمنی چندانی با شاه جوان نداشت!

(V)

سال ۱۳۴۵ که مهربخش و فریدون به الجزایر تازه استقلال یافته کوچ کردند، دیدار مادر و دختر ممکن شد. اردیبهشت ۱۳۴۷- ماه مه ۱۹۶۸- ماهرخ به پاریس آمد. از تهران به الجزایر ضد امپریالیست یک راست رفتن، نامیسر می نمود؛ نیز مخاطره آمیز. از پارسی که در تب و تاب انقلاب بود، به الجزایر رفت. ماهرخ هنوز در *اوران* جانیافتاده بود که مهربخش، دومین فرزندش را به دنیا می آورد؛ یک دختر "... که برای این حامی حقوق زن معنای نمادین شایانی داشت. خاک تازه ای بود برای بار آوردن میوه بهشتی ی فمینیسیم" (۴۱). لادن، یک ساله که شد، ماهرخ به ایران بازگشت تا دگربار او را در شش سالگی باز یابد. این بار آمده بود که سال های آخر زندگی را با خانواده ی دخترش بگذراند.

زندگی در الجزایر و فضای سیاسی خانگی آذرنورها جذاب بود. روزها را به پرورش لادن و کتاب خواندن می گذراند و شبها را به دنبال کردن بحث و فحش های پایان ناپذیر تبعیدی های توده ای. گاه او را هم به بحث می کشانند. دامادش متخصص این کار بود. بازنگری راه رفته و روندها و رویدادهایی که دیگر به تاریخ پیوسته، علاقه ی مشترکشان بود. ماهرخ همچنان پا می فشرد که حکومت رضاشاهی ایران را به کزراهه کشانده. در برابر این پرسش که بالاخره رضاشاه بود که چادر از سر زن ها برگرفت، می گفت: "درست است؛ اما مستبد بود. خیلی آدم کشت. دزد بود؛ املاک و اموال مردم را به زور از دستشان می گرفت. دهاتی ها را زیر فشار می گذاشت؛ نواقلی (عوارض) و مالیات های کمر شکن بر آنها می بست."

گفت و گو از روزگاران گذشته، یاد یاران را در او زنده می کرد. شوق دیدار جمیله صدیقی رهایش نمی کرد. برای این همراه دیرین *جمعیت سعادت نسوان*، همکار *مدرسه سعادت نسوان*، همبازی *گروه تئاترال سعادت نسوان* و هم سوگند *فرقه ی کامونیست ایران* که چند سال سخت را در زندان رضا شاه از سر گذرانده بود و اینک در مسکو پناهنده ی سیاسی بود، علاقه واحترامی عمیق داشت. کوشش های دختر برای مهیا ساختن وسائل سفر جمیله خانم به الجزایر، اما به فرجام نرسید.

در نخستین روز بهار ۱۳۵۴ (۱۹۷۵)، ماهرخ مینوئی کسمایی چشم از جهان فرو بست، به دنبال خون ریزی شدید معده، در بیمارستانی در الجزیره. او را در همان جا به خاک سپردند؛ چرا که گفته بود: زمین همه جا زمین است.

مهناز متین، ناصر مهاجر

مارس ۲۰۰۶

سپاس:

مراتب سپاس خود را به خانم دکتر مهربخش آذرنور (مینوئی) ابراز می‌نمائیم. بدون همیاری ایشان، نوشتن این مقاله میسر نمی‌شد. و نیز مدیونیم به لادن آذرنور و آیدین آذرنور که با فراهم کردن و فرستادن عکس‌های مادر بزرگ‌شان از طریق اینترنت، به ما یاری رساندند.

پانوشته‌ها

(۱) حسین جودت، یادبودهایی از انقلاب گیلان و تاریخچه جمعیت فرهنگ رشت، ۱۳۵۱، درخشان، ص ص ۱۶ و ۱۷ برگرفته از نشریه "گیله وا" شماره ۲، مرداد ۱۳۸۱، ص ۱۱. عبدالصمد کامبخش، شمه ای از جنبش کارگری ایران، انتشارات حزب توده ایران، چاپ پنجم، ۱۳۵۸، ص ۳۰. جمشید ملک پور، ادبیات نمایشی در ایران، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۶۷.

(۲) علی کباری، خاطراتی از فعالیت جمعیت فرهنگ و حزب کمونیست در گیلان، دنیا، دوره ی دوم، سال دوازدهم، شماره ۲، زمستان ۱۳۵۰. احسان طبری، درباره ی "انجمن فرهنگ" در رشت (۱۳۹۶ تا ۱۳۰۲)، دنیا، دوره ی چهارم، سال دوم، شماره ۳، ۱۳۵۹ (زوئن ۱۹۸۰).

(۳) پیشین.

(۴) ایراندخت ابراهیمی در مقاله اش *انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر و نهضت آزادی زنان* که در کتاب *انقلاب اکتبر و ایران* (انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۴۶، ص ۳۱۹) آمده، سال بنیادگذاری *جمعیت سعادت نسوان* را ۱۳۰۰ تعیین کرده؛ نیز عبدالحسین ناهید در *زنان ایران در جنبش مشروطه* (تجدید چاپ، انتشارات نوید، آلمان غربی، ۱۳۶۸، ص ۱۰۶). عبدالصمد کامبخش در *شمه ای از... (پیشین) و اخ. (اختر کامبخش؟)* در *جنبش مترقی زنان ایران در راه احراز حقوق اجتماعی خود* (دنیا، دوره دوم، سال چهارم شماره اول و دوم، بهار و تابستان ۱۳۴۲)، سال ۱۳۰۱ را سال شکل گیری این جمعیت دانسته‌اند؛ عبدالحسین آگاهی در *تاریخ یک صد ساله احزاب چپ و جنبش انقلابی ایران* (برگرفته از سایت اینترنتی "راه توده")، سال ۱۳۰۲ به دست داده؛ نیز آزاده

بیزارگیتی در *نگاهی به زندگی و مبارزات روشنگر نوع دوست*، گیله وا، شماره ۸۳، تیر- مرداد ۱۳۸۴ و نوشته‌ی دیگرش *آموزش زنان در نگاهی به فعالیت های روشنگر نوع دوست*، فصل زنان، جلد سوم، تهران ۱۳۸۲.

۵) گریگور یقیکیان، شوروی و جنبش جنگل، به کوشش برزویه دهگان، موسسه انتشارات نوین، فصل‌های ده و یازده.

۶) *ایران سرخ*، پنج شنبه ۳ ثور ۱۳۰۰، شماره ۱۱. در توضیح *ایران سرخ* گوئل کهن نوشته " ... با آمدن میرزا کوچک خان [به رشت و اعلام جمهوری، همراه با روزنامه دیوارکوب *روستا*، روزنامه *ایران سرخ* یا *انقلاب سرخ*، ارگان اداره سیاسی ارتش سرخ ایران، انتشار یافت. *انقلاب سرخ* چند شماره‌ای بیشتر منتشر نشد و پس از تعطیل، روزنامه *کامونیست* جای آن را گرفت. *کامونیست* ناشر افکار احسان الله خان بود..."، تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، جلد دوم، انتشارات آگاه، ۱۳۶۲، ص ۷۴۲.

۷) *ایران سرخ*، پیشین.

۸) شوکت روستا، از اعضاء جمعیت پیک سعادت نسوان، گیله وا، شماره ۸ و ۹، بهمن- اسفند ۱۳۷۱.

۹) پیشین.

۱۰) کریم کشاورز، از حرف‌های اهل تئاتر، به کوشش دکتر محمود خوشنام، چاپ مگا، ۱۹۸۸.

۱۱) پیشین.

۱۲) ابراهیم فخرایی، گیلان در گذرگاه زمان، انتشارات جاویدان، ۲۵۲۵، ص ۳۵۴.

۱۳) کریم کشاورز، پیشین.

۱۴) فرامرز طالبی، نمایشنامه نویسان گیلان، فصل نامه تئاتر، شماره ۱۵، پاییز ۱۳۷۰، ص ۸۶.

۱۵) هوشنگ عباسی، پیک سعادت نسوان، نشریه‌ی "فرهنگ گیلان"، سال پنجم، شماره ۲۱ و ۲۲، بهار و تابستان ۸۳، ص ۹۹.

۱۶) محمد صدر هاشمی، تاریخ جراید و مجلات ایران، جلد دوم، ص ۹۲

۱۷) پیشین

۱۸) هوشنگ عباسی، پیشین.

۱۹) فریدون نوزاد، تاریخ نمایش در گیلان، چاپ اول، ۱۳۶۸، نشر گیلکان، ص ۱۴۶ و ۱۴۷.

۲۰) علی کباری، پیشین.

۲۱) اردشیر آوانسیان، خاطراتی درباره فعالیت حزب کمونیست ایران در گیلان (سال های ۱۹۲۷-۱۹۳۰)، دنیا، دوره ی دوم، شماره ی سوم، سال دهم، پائیز سال ۱۳۴۸.

۲۲) ایراندخت ابراهیمی، پیشین.

۲۳) برگرفته از کتاب لادن آذرنور به زبان فرانسه:

exil, Ladane Azernour'Les larmes de l

۱۷-۱۶, pp ۲۰۰۴Ed. Les Quatre chemins, Paris,

چند نکته ی نادقیقی که در کتاب آمده، در گفتگو با خانم مهربخش آذرنور (مادر نویسنده) تدقیق شده است.

۲۴) دکتر مهربخش آذرنور در گفتگو با نگارندگان. از این پس، منبع تمام اطلاعات نگارندگان درباره ی ماهرخ مینوئی (آنجا که در پانویسهای مشخص نشده) خانم دکتر مهربخش آذرنور (مینوئی) است. این اطلاعات، ضمن ۴ جلسه گفتگو (۸ اکتبر، ۱۹ نوامبر، ۲۴ دسامبر ۲۰۰۵ و ۵ مارس ۲۰۰۶) در اختیار نگارندگان قرار گرفته است.

۲۵) اردشیر آوانسیان، سازمان حزب کمونیست ایران در خراسان، دنیا، دوره ی دوم، سال ششم، شماره ۳، پاییز ۱۳۴۴، ص ۸۱

۲۶) عبدالحسین ناهید، پیشین، ص ۱۰۶

۲۷) اردشیر آوانسیان، خاطراتی درباره ی فعالیت سازمان حزب کمونیست ایران در گیلان، دنیا، دوره ی دوم، شماره ی سوم، سال دهم، پاییز ۱۳۴۸، ص ۸۷.

۲۸) زندگی نامه شمیده، به کوشش بهرام چوبینه، چاپخانه مرتضوی، آلمان، ۱۳۷۳، ص ۲۴ و علی کباری، پیشین، ص ۸۱.

۲۹) اردشیر آوانسیان، پیشین، ص ۸۷.

۳۰) رضا روستا، مجمع ادبی فرهنگ، دنیا، دوره ی دوم، سال ۶، شماره ۳، پاییز ۱۳۴۴. اردشیر آوانسیان، پیشین. نیز نگاه کنید به علی کباری، پیشین.

(۳۱) اردشیر آوانسیان، پیشین.

(۳۲) پیشین.

(۳۳) علی کباری، پیشین.

(۳۴) کریم کشاورز، پیشین.

(۳۵) فریدون نوزاد، پیشین.

(۳۶) مهناز متین، ۸ مارس در ایران، ۱۷ اسفند ۱۳۸۳، تارنمای صدای ما.

(۳۷) احسان طبري در مقاله‌ی *درباره/انجمن فرهنگ در رشت* که در دنیا، دوره ی چهارم، سال سوم، شماره ۳، ۱۳۵۹ چاپ شده، سال تعطیل انجمن فرهنگ را ۱۳۰۲ دانسته که نادرست است. علی کباري در *جمعیت فرهنگ و حزب کمونیست در گیلان*، پیش گفته، سال دقیقی برای تعطیل این جمعیت به دست نمی دهد و به این بسنده می کند که “ در سال های ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۹ و در اواخر که ارتجاع بیشتر هار شده بود، مجمع فرهنگ را بست، افراد فعال حزب را زندانی کرد و مرا هم در کنگاور توقیف نمودند.” ابراهیم فخرایی از سال تعطیل جمعیت چیزی نمی گوید، اما از تعطیل *مجله فرهنگ* می گوید، به سال ۱۳۰۷. اردشیر آوانسیان در سازمان حزب کمونیست ایران در خراسان (پیش گفته) سال ۱۳۰۵ را برای ممنوع شدن این *مجمع* به دست می دهد که درست به نظر می رسد.

(۳۸) لادن آذرنور، پیشین، ص ۲۳

(۳۹) پیشین، ص ۱۹-۲۰

(۴۰) پیشین، ص ۱۹

(۴۱) پیشین، ص ۹۳